گفت‌وگوی «جوان» با همسر سرتیپ دوم خلبان شهید محمدرضا قربانی‌فر

اخلاص و شجاعتش عاشق‌ترم کرد

■ علیرضا محمدی

چندی پیش که گفت‌وگویی با همسر شهید آسنجرانی انجام دادیم و گلایه‌های این همسر شهید از برخی زخم زبان‌ها را منتشر کردیم، تماسی از مشهد برقرار شد و یکی از خوانندگان روزنامه از ما خواست با همسر سرتیپ دوم خلبان شهید محمدرضا قربانی‌فر نیز گفت‌وگو کنیم و شنوای گلایه‌های او نیز باشیم. با همین تصور تماسی با خانم زهرا نوریان برقرار کردیم. تا اینجای کار هدف ما انعکاس دغدغه‌های این همسر شهید بود. اما حین مصاحبه با رابطه عاشقانه یک شهید با همسرش آشنا شدیم که بعد از شهادت نیز با قوت ادامه داشت و این عشق در رؤیاها و حتی زندگی روزمره زهرا نوریان به گونه‌های مختلف خودش را نشان می‌داد. متن زیر مروری بر زندگی عاشقانه شهید قربانی‌فر از زبان همسرش است که پیش‌رو دارید.

خانم نوریان! فصل آشنایی‌تان با شهید از کجا رقم خورد؟

عشق واسطه آشنایی بین من و رضا شد. البته ابتدا یک عشق یکطرفه. سال ۶۱ که دانش‌آموز دبیرستانی در مشهد بودم، متوجه نگاه‌های پسر نوجوانی شدم که هر کجا می‌رفتم با من بود! آن جوان که بعدها فهمیدم نامش محمدرضاست، حتی آدرس خانه‌مان را پیدا کرده بود و هر وقت که از خانه بیرون می‌آمدم، اولین تصویری که می‌دیدم، چهره معصومانه رضا در آن سوی خیابان بود که به دیواری تکیه داده و انتظارم را می‌کشید. من آن زمان هیچ علاقه‌ای به رضا نداشتم، اما همین عشقش مرا نیز جلب کرد و با وجود آنکه پدرم مخالف ازدواجمان بود، خدا همه کارها را جور کرد و ۱۳۶۲/۷/۷ در حالی که ۱۸ سال داشتم و رضا ۱۹ ساله بود، با هم ازدواج کردیم. البته با یک شرط عمده که باید سربازی‌اش را می‌رفت و همزمان با سربازی رضا، من عروس او شده بودم.

عشقی که همسرتان به شما داشت، تا بعد از ازدواج هم یکطرفه ماند؟

خیر کاملاً دگرگون شد. چنان عشقی بین ما برقرار شد که خیلی از همکاران همسرم در هوانیروز به ما می‌گفتند زوج زنجیره‌ای! چون می‌گفتند هروقت شما دو نفر را می‌بینیم دست‌تان در دست همدیگر است طوری که انگار شما را به هم زنجیر کرده‌اند. یادم است خیلی وقت‌ها که با هم به بازار می‌رفتیم، چون او در کنارم بود و نمی‌توانستم چهره‌اش را ببینم، دلم برایش تنگ می‌شد. می‌گفتم زودتر برگردیم به خانه تا بتوانم روبه‌رویت قرار بگیرم و چهره‌ات را ببینم.

چطور شد که شهید قربانی‌فر خلبانی بالگرد کبرا را انتخاب کرد؟

رضا بعد از اینکه به سربازی رفته بود، با خبر می‌شود دوره‌ای برای خلبانی بالگرد برگزار کرده‌اند. هر دوی ما دیپلم اقتصاد داشتیم و شرط دوره خلبانی داشتن دیپلم ریاضی بود. اما انگار نیرویی باعث هدایت او به سمت خلبانی شد که همه موانع را از پیش‌رویش برداشت و در دوره خلبانی پذیرفته شد. به قدری پشتکار داشت که در همه آزمون‌ها و کلاس‌هایی که شرکت می‌کرد، جزو نفرات برتر می‌شد. آن زمان هنوز جنگ بود و با روحیاتی که از رضا سراغ داشتم، می‌دانستم دوست دارد خیلی زود دوره‌اش تمام شود و به جبهه برود. منتها آموزشی‌اش تا پایان جنگ طول کشید. شاید همین روحیه رزمندگی باعث شد بین خلبانی انواع بالگردها، خلبانی کبرا را انتخاب کند. آنقدر شیفته پرواز با بالگرد رزمی کبرا بود که از من می‌خواست برای رسیدن به هدفش دعا کنم. اولین فرزندمان انسیه را باردار بودم. رضا در دوره آموزشی اصفهان بود و من در مشهد. یادم است در تماسی که داشت به من گفت دعای زائو حتماً قبول می‌شود، دعا کن من خلبان کبرا شوم.

خلبانی یک بالگرد رزمی چه در زمان جنگ یا غیر از آن قطعاً با خطراتی روبه‌رو است، قبول این شغل با وجود تعلق خاطری که به شما و زندگی‌تان داشت، کمی عجیب است، خود شهید چه نگاهی به این مسئله داشت؟

به جرأت می‌توانم بگویم که عشق به خانواده هرگز باعث نشد تا ذره‌ای از تعهد رضا نسبت به شغل پرمخاطره‌ای که داشت کم شود. بعد از جنگ که زندگی‌مان به کرمان منتقل شد، رضا و همرزمانش در مبارزه با قاچاقچی‌های مواد مخدر وارد عمل می‌شدند، همرزمانش تعریف می‌کردند که وقتی به شیار کوه‌ها می‌رفتیم، چون خطر برخورد با دامنه کوه یا مورد اصابت قرار گرفتن از طرف اشرار وجود داشت، باید از ارتفاع بالا با آنها درگیر می‌شدیم، اما رضا تا آنجا که می‌شد در شیارها فرو می‌رفت و از نزدیک با دشمن روبه‌رو می‌شد. شجاعتش باعث تحسین و تعجب همرزمانش می‌شد. در کارش به قدری خبره بود که یک بار استاندار کرمان به رسم تشکر یک تلویزیون تماشا به او هدیه داد. اما رضا گفت من در این مأموریت پروازی تنها نبودم و افراد دیگر هم بودند، یا همه را تشویق کنید یا من هدیه شما را قبول نمی‌کنم. عاقبت به همه دوستانش هدایایی دادند. روحیات خاصی داشت.

روحیه رزمندگی که همسرتان داشت، روی عمیق‌تر شدن علاقه شما تأثیر گذاشته بود؟

من خیلی در فضای رزمندگی و این چیزها نبودم. خانواده‌ای مذهبی داشتیم، اما در جو این فضاها نبودیم. زندگی با رضا با آن اخلاص، دینداری، شجاعت، نمازهای اول وقت، نمازهای شبش و صفاتی که داشت، نظرم را در خیلی از زمینه‌ها تغییر داد و وقتی اخلاص را در کارهایش می‌دیدم، عشقم به او مضاعف می‌شد. همان روحیه رزمندگی که می‌گویید در او موج می‌زد. چنان به مسئولیتش به عنوان یک نظامی تعهد داشت که هیچ وقت ندیدم از مأموریتی شانه خالی کند. ۱۰ روز قبل از آنکه به شهادت برسد، به حرم امام رضا(ع) برای زیارت رفته بودیم، تا چشمش به گنبد و بارگاه آقا افتاد، گفت: یا امام رضا(ع) شهادت را نصیبم کن.

شهادت‌شان چطور رقم خورد؟ حال و هوای آن روزهایش چطور بود؟

من آن زمان فرزند دوم‌مان اسماء را باردار بودم. رضا کرمان بود و من هم مشهد. شب قبل از شهادتش با من تماس گرفت. در صدایش سوز خاصی وجود داشت. با اصرار می‌خواست مراقب خودم باشم و حتی یادم است گفت مدیون منی اگر به تقی آباد نروی و معجون نخوری (این را برای تقویتم می‌گفت) بعد گفت چقدر دوست داشت الان کنارش باشم و با هم تلویزیون ببینیم. در حرف‌هایش دلتنگی خاصی موج می‌زد. شنبه شب بود که با هم حرف می‌زدیم و خبر داد که پنج‌شنبه مأموریت دارد. همرزمش بعدها تعریف می‌کرد که رضا همان شب خواب دیده بود سوخته است. صبح روز بعد به عنوان رزرو یک خلبان دیگر به مأموریت اعزام شده بود. یعنی شش صبح روز یک‌شنبه دهم آذرماه ۱۳۷۰، رضا به آخرین مأموریتش اعزام شد. قبل از آن به دوستانش گفته بود اگر مُردم که هیچ اما اگر شهید شدم برایم مراسم باشکوهی برگزار کنید. به هرحال حرکت می‌کنند و نزدیکی سه راهی گلبافت کرمان، بالگردشان مورد اصابت اشرار قرار می‌گیرد و هر دو متورشان را از دست می‌دهند. رضا خلبان دو بود. چون خلبان اول کنترلش را از دست می‌دهد، رضا سکان را برعهده گرفته و برای اینکه روی جاده به مردم برخورد نکنند، بالگرد را تا بیابان می‌کشاند. عاقبت سقوط می‌کنند و خلبان اول می‌تواند از کابین خارج شود. ولی پای رضا گیر می‌کند و بالگرد منفجر می‌شود. تن رضا از کمر به بالا کاملاً سوخته بود. همان طور که در خواب دیده بود، با بال‌های سوخته پرگشود.

این سؤال شاید کمی عجیب باشد، اما آن همه عشقی که به هم داشتید، اینطور که تمام نشد؟

قطعاً همین طور است. نه تنها تمام نشد، بلکه ماجراهایی بین من و رضا از لحظه شهادتش شروع شد که حضورش را در زندگی‌ام پررنگ می‌کرد. همین حضور پررنگ باعث شد تا فراقش را تحمل کنم. من همچنان اسماء را باردار بودم. رضا را در بهشت رضای مشهد دفن کرده بودیم. یک‌بار که سرمزارش رفتم، خیلی ناراحت بودم، به او گفتم شنیدم که سوخته بودی، آن لحظه هنوز زنده بودی که سوختی؟ انگار که صدایم را شنیده باشد، همان شب به خوابم آمد و گفت راضی نیست با وضعیت بارداری‌ام به مزارش بروم و خودم را اذیت کنم. بعد هم گفت بله، وقتی بالگرد آتش گرفت هنوز زنده بودم. از همان زمان خواب‌های عجیب من شروع شد. هر شب در رؤیا اتومبیل پیکانی به دنبالم می‌آمد و مرا به باغی می‌برد که مزار رضا در آنجا قرار داشت. تا به مزارش دست می‌زدم بیرون می‌آمد و خودش را می‌تکاند. همان لحظه من گنبد امام رضا(ع) را می‌دیدم. (رضا در یکی از خواب‌ها به من گفته بود که ملائکه جایش را تغییر داده‌اند و اکنون داخل حرم امام رضا و زیر برج ساعت دفن است) همسرم در این رؤیاها از خیلی چیزها با من حرف می‌زد و خبر می‌داد. در عالم بیداری نیز در تک‌تک لحظات حضورش را کنارم احساس می‌کردم. تا اینجا بگویم که یک‌بار دخترم انسیه از من سانديس خواست که چون شب بود و نتوانستم برایش تهیه کنم، روز بعد خاله رضا برای‌مان سانديس آورد. علتش را پرسیدم که گفت رضا به خوابش آمده و گفته انسیه سانديس می‌خواهد برایش ببرید. معنی این جمله را که شهیدان زنده‌اند، من به وضوح در زندگی‌ام احساس کرده‌ام.

چه یادگاری از زندگی با یک رزمنده شهید برایتان باقی مانده است؟

بگذارید اینطور جواب‌تان را بدهم. یک شب در خواب رضا داشت نماز اول وقت می‌خواند. از آقایی پرسیدم او چطور به این مقام رسیده است، گفت: به سه علت (متأسفانه تنها دو علتش را به یاد دارم) اول اینکه همسرتان نماز اول وقت می‌خواند. دوم اینکه هیچ نیازمندی را دست خالی رد نکرد. راست هم می‌گفت. هنگام حیات زمینی رضا، نماز اول وقتش ترک نشد و هروقت جایی می‌رفتیم، به هر فقیری می‌رسید کمکش می‌کرد. همین الان این دو خصلت را چون یادگاری از او دارم. سعی می‌کنم نمازم را اول وقت بخوانم و دیگر اینکه به تأسی از رضا به شکل جدی زندگی‌ام را وقف کمک به محرومان کرده‌ام.

قرار بود گفت‌وگوی ما از گلایه‌ای باشد که شما از زخم زبان برخی داشتید، منتها مسیر گفت‌وگوی‌مان طور دیگری رقم خورد. حالا به عنوان سؤال آخر بفرمایید که آن گلایه چه بود؟

این موضوع مربوط به زمانی می‌شد که همسرم تازه به شهادت رسیده بود. من جوانی ۲۵ ساله بودم که چون دوست داشتم شیک لباس بپوشم برخی از مردم مرتب طعنه و تهمت می‌زدند. خیلی دلم از آنها شکسته بود. یک بار رضا در خواب به من گفت می‌آیم دنبالت آماده باش. در همان خواب، سر ساعتی که وعده داده بود آمد و با سرعت عجیبی پرواز کردیم. به باغ بزرگی رسیدیم که یادم است شهدا و حضرت امام در آنجا حضور داشتند. بعد به طرف دشتی سوزان رفتیم. یک دیوار آتشین بود که افرادی را در آنجا به دیوار آهن گداخته می‌چسباندند طوری که گوشت‌شان کنده می‌شد. من از رضا پرسیدم اینها چه کار کرده‌اند؟ گفت اینها همان‌هایی هستند که تهمت می‌زنند. حرفش مثل آبی بود که روی آتش درونم ریخته شد. حتی من تعدادی از آشناها را در یک دشت سوزان دیدم که برخی در قید حیات بودند. رضا گفت اینها همان کسانی هستند که به تو تهمت زده‌اند. من از خدا خواسته‌ام اینها را اینجا نگه دارد تا حقمان را از آنها بگیرم... به شخصه فهمیده‌ام که شهدا نزد خدا چه جایگاهی دارند و آنهایی که به خانواده شهدا تهمت یا زخم زبان می‌زنند، چه سرنوشتی خواهند داشت. شهدا منشأ هدایت مردم هستند و خدا نکند که ریسمان هدایتشان را از دست بدهیم.

> زندگی با رضا با آن اخلاص، دینداری، شجاعت، نمازهای اول وقت، نمازهای شبش و صفاتی که داشت، نظرم را در خیلی از زمینه‌ها تغییر داد و وقتی اخلاص را در کارهایش می‌دیدم، عشقم به او مضاعف می‌شد. همان روحیه رزمندگی که می‌گویید در او موج می‌زد. چنان به مسئولیتش به عنوان یک نظامی تعهد داشت که هیچ وقت ندیدم از مأموریتی شانه خالی کند

یادکرد

مهندس محمدامین اسدی در آبان ۵۹ در مدن به شهادت رسید

بازگشت از امریکا برای ساختن وطن

■ احمد محمدتبریزی

دوران دفاع مقدس جوانان شاخصی را از دل جامعه به همگان معرفی کرد که عرق ملی و مذهبی، نوع تفکر و سبک سالم زندگی‌شان برای نسل‌های بعدی یک الگو خواهد بود. جوانان مقید و متعهدی که با حساسیت زیادشان روی بیت‌المال، تحصیل و کار را در آن سوی مرزها نیمه‌کاره رها کردند و به یاری رزمندگان در جبهه‌های رزمندگان شتافتند. آنها می‌توانستند با بی‌اعتنایی به آنچه در کشورشان در حال اتفاق بود، در ناز و نعمت و آسایش به تحصیل و کارشان برسند، ولی غیرت این جوانان اجازه چنین کاری نداد. بسیاری از آنها پس از پیروزی انقلاب با اولین پرواز خود را به ایران رساندند و آنها که هنوز تصمیم نهایی را نگرفته‌بودند با شروع جنگ وقتی حجت بر آنها تمام شد که جبهه‌ها به وجودشان نیاز دارد تخصص و تحصیلاتشان را با خود به جبهه‌ها آوردند تا از وجودشان نهایت استفاده شود. محمدامین اسدی هم یکی از جوانانی بود که قید ماندن در امریکا را زد تا زیر پرچم وحدت حضرت امام به کشورش خدمت کند.

وقتی یکی از دوستان محمدامین پس از اخذ دیپلم برای ادامه تحصیل راهی امریکا شد، او نیز با متقاعد کردن خانواده مقدمات عزیمت خود را فراهم کرد. مادرش درباره رفتن پسرش به امریکا می‌گوید که ما سعی کردیم هر چیز با ارزشی داشتیم را بفروشیم تا هزینه سفر و تحصیل او را فراهم کنیم. سرانجام با هر زحمتی که بود او را روانه امریکا کردیم. گاهی اوقات که برایش پول می‌فرستادیم، اصرار می‌کرد که برای من پول نفرستید. شما خود عیالوارید و خرج دارید. شما بیشتر از من به این پول نیاز دارید. من اینجا می‌توانم با کار کردن در کنار درس‌هایم، خرج خود را در آورم.

اما عمر ماندن محمدامین در ینگه دنیا بیش از چهارسال نشد. او که با جدیت و تلاش درس‌هایش را ادامه می‌داد به محض شنیدن صدای انقلاب مردم به ایران بازگشت تا در ساختن آینده میهنش سهمی داشته باشد. وقتی خانواده با تصمیم محمدامین بنا به آمدن و ماندن مواجه می‌شوند به او می‌گویند که برگرد، ما خانه را می‌فروشیم تا تو بتوانی همچنان به تحصیل ادامه بدهی. اما پاسخ زیبای پسر خانواده همه را قانع می‌کند: نه دیگر آن زمان گذشت که ما پول ایران را به خارج ببریم. الان مملکت مال خودمان است و ما به هر یک ریال آن نیازمندیم. باید با چنگ و دندان از کشورمان دفاع کنیم.

محمدامین که حالا دیگر تصمیم به ماندن در ایران گرفته بود پس از اخذ مدرک مهندسی‌اش در کنکور رشته برق شرکت کرد و در حال تکمیل مدارکش بود که دانشگاه‌ها تعطیل شدند و مدت کوتاهی بعد جنگ شروع شد. با شروع شدن جنگ پیشنهادهای اقوام و آشنایان برای رفتن او شروع شد ولی نه تنها به خارج برنگشت بلکه همراه بچه‌های جنگ و جهاد آبادان باقی ماند تا در کنار جوانان شهر از سقوط شهر جلوگیری کند. محمدامین با استخدام در جهاد سازندگی از تخصص خود هم در جهت پشتیبانی جنگ استفاده کرد و هم به کمک روستاییان شتافت.

مادر شهید، خدیجه صفاریان درباره حضور پسرش در دوران جنگ می‌گوید: محمدامین بچه اول بود و خیلی عزیز. وقتی جنگ شد پدرش در آبادان باقی ماند. هر موقع که شهر مورد حمله هوایی یا توپخانه‌ای قرار می‌گرفت محمدامین هر کجای منطقه که بود، خود را می‌رساند و احوال پدر را جویا می‌شد. وقتی خبر شهادتش را برایمان آوردند، با مکافات در حالی که آبادان در محاصره دشمن بود موفق شدیم با لنج و بالگرد خود را به آبادان و سر مزارش برسانیم. پسر بزرگ خانواده اسدی نه تنها در تحصیل بلکه در اخلاق هم سرآمد بود. سخاوت و طبع بلند محمدامین از او انسانی بلندنظر ساخته بود که مسائل مالی و دنیوی چندان به چشمانش نمی‌آمد. پدرش تعریف می‌کند متوجه شده بودیم ژاکت نویی که برایش خریده‌ایم تنش نیست، وقتی علت را از محمد پرسیدیم گفت: آن را به یکی از دوستانم که پدرش فوت کرده و سرپرست ندارند، داده‌ام.

سرانجام در همان اولین ماه‌های جنگ و در آبان سال ۵۹ محمدامین در منطقه مدن آبادان که یکی از مناطق مهم برای طرفین درگیر در جنگ در آن سال بود مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و با شهادتش سفری جاودانه را انتخاب کرد. پیکر او در گلزار شهدای آبادان میعادگاه کسانی است که سر به راه میهن‌شان دارند و ادامه‌دهنده راه شهید اسدی هستند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۶۷۷

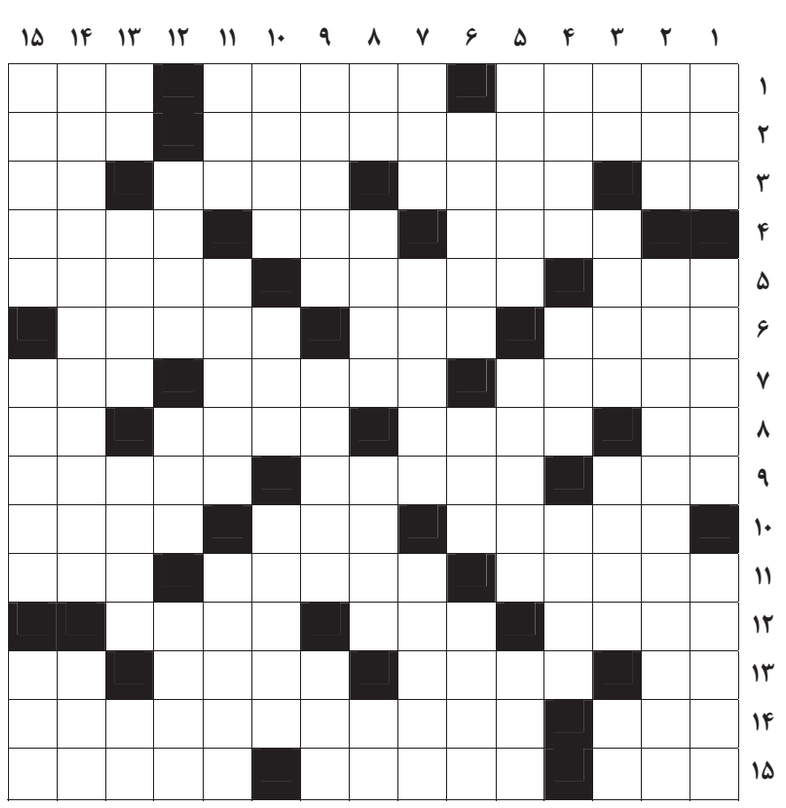

از راست به چپ

■ ۱- صافی یا پالایه- شهر سهراب سپهری- امت‌ها ■ ۲- همنشینی و معاشرت- همراه نیمکت ■ ۳- نقطه ضعف هر کس- پول ترکمنستان- کودن- تکیه بر پشتی ■ ۴- سخن بیهوده- درد و رنج- سخن‌چین ■ ۵- دستور- زمان مستقبل- اسیدی که اساس ساختمان پروتئین‌ها را تشکیل می‌دهد ■ ۶- شیوه؛ روش- کنده‌کاری و نقاشی روی سنگ یا چوب- بخش منفجرشونده موشک ■ ۷- دختر پدر از دست داده- بدون غم و درد- منقار پرنده ■ ۸- سوپ ایرانی- مادر حضرت رسول- صدای آهنگین- رمق آخر ■ ۹- سلاح پرتابی- ناقص و نارسا- طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم/ در راه ... و ساقی مه‌رو نهاده‌ایم ■ ۱۰- استان کویری- درد چشم- فیلم یدالله صمدی ■ ۱۱- فلاتی در آسیا- زهره- لنگه در ■ ۱۲- واحد بزرگ نظامی- میهن آن نام حزبی است در ترکیه- علامت خطر ■ ۱۳- یازده- کلمه‌ای که دو بار در سوره حمد تکرار شده است- جایگاه درندگان- حرص و طمع ■ ۱۴- زاویه- رهبر فقید هند که او را به عنوان پدر هندوستان می‌شناسند ■ ۱۵- ماه فرو رونده- ستاره برزیلی بارسلونا- کیسه پول

از بالا به پایین

■ ۱- پرنده‌ای بسیار کوچک- دندان‌های نیش- گرده خون ■ ۲- نوعی سنگ قیمتی- پدر مرثیه‌سرایی و خالق طولانی‌ترین ترکیب‌بند شعر عاشورایی ■ ۳- پژمرده و بی‌حال- از مدارس قدیمی تهران- سرسلسله خاندانی که در دربار خلفای عباسی به مقامات بالا رسیدند و در نهایت به دست هارون‌الرشید قتل‌عام شدند- پارگی لباس ■ ۴- باقی مانده حساب- پرنده سعادت- مردنی ■ ۵- هدیه‌ای به نوعروس- دو یا چند نفر که دارای کار مشترکی هستند- کشور صنعا ■ ۶- بستر- الفبای خوردنی- غذایی مناسب که لازم است حداقل هفته ای یک بار مصرف شود ■ ۷- قطعه زمین کوچک زراعی- دوران انتهای بیماری- به مرادش نرسیده ■ ۸- صوت درد- نشانی- اقیانوس کبیر- حرف فاصله ■ ۹- شکل و هیئت- هراس- میانه بدن ■ ۱۰- ایالتی در هند- میوه تنبل- الهه‌ای در روم باستان ■ ۱۱- بدبو- القای امری از جانب خداوند در دل انسان- مهاجم تیم ملی فوتبال ایران ■ ۱۲- بیهوشی- پسرخوانده پیامبر- کبوتر صحرایی ■ ۱۳- مخفف هستم- وطن- متضاد بیشتر- نماد لاغری ■ ۱۴- نویسنده نامدار ادبیات چک و خالق رمان‌های بار هستی و جاودانگی- وفای به عهد ■ ۱۵- چشیدن- سستی و تنبلی- صندلی دوچرخه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵	۱							
						۳		۷
	۶		۸		۵			
			۹	۴		۸		
۱	۸	۷				۴		
							۳	۶
		۴				۶	۱	
		۲						
	۷		۳	۲		۵	۸	

جدول کلمات متقاطع
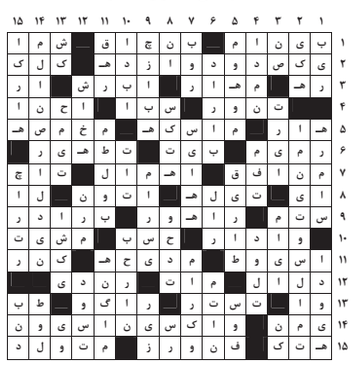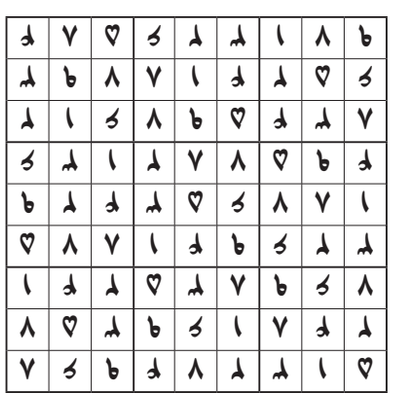
پاسخ جدول شماره ۴۶۷۶